

دیالکتیک مرگ

روزی که مرگ

تصمیم می‌گیرد دیگر نیاید

چند جستار پیرامون «هجوم دوباره مرگ»

نوشته زوزه ساراماگو

کیوان فتحی رضایی

Kfr_1145@Yahoo.com

Jose Saramago



۱. از زمانی که انسان نوشتن را آموخت، توانست مرگ را نیز برای خودش قابل تعریف کند. قطعاً در طول زندگانی هر فردی مرگ یکبار به سراغش خواهد آمد تا یادآوری کند نمی‌تواند حضور داشته باشد. در فرهنگ‌های بسیاری مرگ با حقیقت یکی پنداشته شده است، در واقع مرگ استعاره‌ای از حقیقت است که نادیده گرفتنش نوعی بی‌اعتنایی به حقیقت است. در درجه اول مرگ عاملی بیگانه است و امر بیگانه همیشه برای آدمی جذاب به نظر می‌آید. می‌توان به جای امر بیگانه واژه‌های زیبایی، توحش، ترس، دلهره و عشق را جایگزین ساخت، چراکه آن‌ها نیز در نگاه اول جذاب به نظر می‌آیند تنها در تداوم و تکرار است که ماهیت و جذابیت خود را از دست می‌دهند. تنها تفاوت این واژگان با مرگ در این است که می‌توان نتیجه تجربه آن‌ها را به عینه دید در صورتی که تجربه مرگ مساوی است با نابودی.

کتاب

انسان هستی خویش را مدیون مرگ «دیگری» است. زیرا آگاهی وجود خود را در همین مرگ، دیگری تولید و معنا دار می‌سازد. شاید به این دلیل توان کشتن دیگری را داراست تا نشان دهد هنوز وجود دارد، کشتار دیگران نشانگر سلطه قدرتی است که دائماً سعی در تکرار کردن هستی خویش دارد. ما همواره مرگ را در وجود و تن دیگری جست‌وجو می‌کنیم البته باید توجه داشت که وقتی در مقابل جسدی قرار می‌گیریم تنها با یک فرد مرده رو در رو هستیم و نه مرگ. مرگ نه به دید می‌آید و نه خوانده می‌شود تنها به صورت نوشته است که معنا پیدا می‌کند.

۲. داستان هجوم دوباره مرگ، نوشتاری است پیرامون فقدان مرگ که نبودش ما را از وجودش آگاه می‌سازد. در این داستان مرگ را باید در مقام سوژه‌ای



دانست که در قالب شخصیت داستانی شکل می‌گیرد نه چیزی کمتر و یا فراتر از آن. ساراماگو خود در این داستان مرگ را معادل هیچ، انگاشته است و معتقد است مرگ سرایی است نانوشته. داستان با این ماجرا آغاز می‌شود که اهالی شهری باخبر می‌شوند مرگ تصمیم گرفته برای مدتی کار خود را به تعویق بیندازد. در ابتدا کسی به این موضوع اهمیتی نشان نمی‌دهد اما به تدریج معضلات خود را بروز می‌دهند. عده‌ای از کار بی‌کار می‌شوند مثل شرکت‌های بیمه، گورکنان و کشیش‌ها، عده‌ای دچار سردرگمی می‌شوند که چه‌گونه می‌خواهند بقیه عمرشان را تلف کنند و عده‌ای سودجو نیز در این میان به دنبال منافع خویش هستند. با وجود این اتفاقی که رخ داده بسیار هولناکتر از آن چیزی است که در تجسم افراد شهر به تصویر آید. مرگ در شکل و شمایل جدید و دگرگون شده حضور پیدا کرده است و آن «بودن» محض است.

هر چیزی محکوم به فنا و نابودی است مگر آن‌که وجود نداشته باشد. چیزی و یا امری را می‌توانیم فانی و جاودانه بپنداریم که بدانیم وجود ندارد. این رمز جاودانه ماندن است: «وجود نداشته باش» در این‌جا حضور مرگ در شمایل بودن نشانه مرگش است چراکه دیگر وجود ندارد، به عبارتی حضور مرگ به هیچ‌وجه نقشی را در مردن افراد شهر ایفا نمی‌کند بلکه حضور وجود مردم است که مرگشان را رقم می‌زند، درون‌مایه اصلی داستان هجوم دوباره مرگ براساس این موضوع است.

۳. ایده ظاهری داستان چنین بیان می‌شود که در صورت نبود مرگ چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ داستان با دیدگاهی که طنزی تلخ را به همراه دارد پاسخ‌هایی به این پرسش خود مطرح کرده می‌دهد که در نهایت چیزی جز رونمایی از چهره واقعی بشر به‌جا نمی‌ماند. همان چیزی می‌شود که باید باشد. تمام مسائل رخ داده گویای همین مطلب است.

با این حال در پس‌زمینه همه این رخدادها و مسائل طرح شده، ایده و سؤال اصلی داستان براین موضوع استوار است که «آدمی برای چه می‌زید؟»، پاسخ هرچه باشد تفاوتی نخواهد کرد چراکه در هر صورت به مرگ می‌انجامد، مردنی که مرگ هیچ نقشی در آن ندارد. انسان‌ها در هر حال سعی دارند تا مرگ خود را به

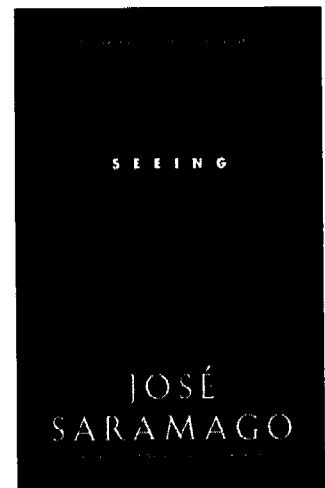
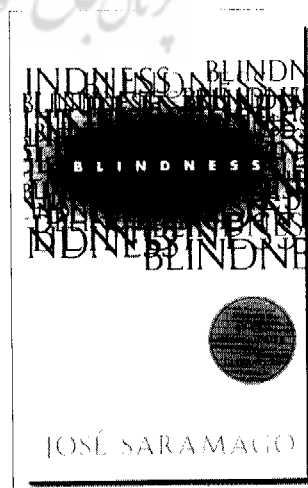
تعویق بیندازند گویی هنوز کار ناتمامی برشانه‌های‌شان سنگینی می‌کند چراکه می‌دانند نه راه پیش وجود دارد و نه راه بازگشت. همه چیز در اکنون رخ می‌دهد و این دردآور است. بدین‌سان تمام سعی خود را می‌کنند تا هرآن چه نامش در اکنون است به گذشته و یا آینده واگذار کنند.

در ادبیات و هنر نظام گفتمانی (چه نوشتاری، چه شفاهی) هیچ عنصری از زبان نمی‌تواند به صورت امر واقع تحقق یابد مگر آن‌که به چیزی که غایب است اشاره داشته باشد. برای رهایی از مرگ ابتدا باید در فکر «نبودن» بود. اگر تولدی در کار نباشد مرگ نیز بی‌معنا خواهد گشت. در واقع شخص تنها به بهای از دست دادن زندگی و حیات واقعی خویش می‌تواند از مرگ بگریزد. برای مردن هم لازم نیست که انسان خود را از بین ببرد چراکه راه‌های بهتر و سریعتری وجود دارد تنها باید افتراق بین مفهوم «مرگ بامعنا» و «مردن بی‌معنا» را درک کرد.

۴. مهمترین نشانه سلطه آگاهی بر مرگ عمل خودکشی است. در داستان هجوم دوباره مرگ، مرگ با حضور دوباره‌اش دست به خودکشی می‌زند. «خودکشی مرگ» رویدادی است که وقوعش ناممکن به نظر می‌آید اما تا زمانی این قاعده حفظ می‌شود که مرگ از وجودش ناآگاه باشد، در نتیجه مرگ برای هویت بخشیدن و آگاهی از وجود خویش دست به خودکشی می‌زند. تا ماهیت خود به عنوان «مرگ» را به‌دست آورد. خودکشی مرگ باعث مبدل شدنش به سوزهای آگاه می‌گردد. در داستان‌ها این امر با فرار گرفتن در متن نوشتاری و جای گرفتن در قالب شخصیت‌های داستان صورت می‌پذیرد.

۵. در مقابل مرگ همیشه واژه زندگی قرار دارد که در میان آدمیان دارای بار به‌مراتب بهتری در تقابل با مرگ است. زندگی نیز به همان میزان با حیات نو و تولد یکسان فرض شده است. شاید به همین خاطر از متولد شدن نوزادی خوشحال می‌شویم چرا که به او حیات نوی هدیه داده‌ایم. در صورتی که گسترش و افزایش آدمی نشانگر واقعیتی بس تلخ است؛ کابوس «فراموشی». ذهن آدمی همیشه مایل به یادآوردن است تا فراموش کند، مردم در هر شرایطی مرگ را به‌خاطر می‌آورند تا آن را از ذهن خود دور سازند. انسان ترس از مرگ دارد نه به‌خاطر گفتار و یا اعمالش بلکه می‌داند بعد از مرگش کسی او را به‌خاطر نخواهد آورد، به‌سان امری نانوشته. به همین خاطر سعی در تکثیر خویش در وجود دیگران و یا شیء به‌خصوصی دارد تا از این کابوس بگریزد. انسان گناه نخستین را بر فرزندش تحمیل می‌کند تا خود را تیرنه سازد. در واقع اولین هدیه‌ای که فرزند انسان بعد از گناه نخستین دریافت می‌کند «مردن» است که دیر یا زود به سراغش خواهد آمد. این چرخه زاد و ولد و میرایی سنگی است بردستان سیزیف که بر قلعه کوه برده می‌شود تا دوباره غلت بخورد و به پایین یرت شود. ترس از فراموش شدن آن‌قدر برای انسان رنج‌آور است که حاضر است در این بین فرزند خود را نیز قربانی کند.

۶. داستان هجوم دوباره مرگ را می‌توان به دو بخش مجزا تقسیم‌بندی کرد، زمانی که مرگ حضور ندارد و زمانی که مرگ حضور دارد. در هر دو حالت نه تنها هیچ چیزی دچار دگرگونی نمی‌شود بلکه درباره ماهیت مرگ نیز چیزی برای مان



مرگ در شمایل مرده خواری تمام اجساد متعفن را از روی زمین پاک می‌کند و با فرستادن نامه‌ای بنفش‌رنگ با این مضمون که دریافت‌کننده نامه تنها هشت روز مهلت لذت بردن از زندگی دارد، به سراغ‌شان می‌رود. او کار خود را گرچه غیر متعارف، اما سریع آغاز می‌کند. در جهان عینی عده زیادی وجود ندارند که از زمان مرگ‌شان قبل از وقوع آن با خبر باشند. افراد اعدامی را شاید بتوان از این حیث خوشبخت دانست چراکه حداقل از زمان و چگونگی مرگ‌شان آگاه هستند.



مرگ با فرستادن نامه‌ای بنفش‌رنگ با این مضمون که دریافت‌کننده نامه تنها هشت روز مهلت لذت بردن از زندگی دارد، به سراغ‌شان می‌رود. او کار خود را گرچه غیر متعارف، اما سریع آغاز می‌کند. در جهان عینی عده زیادی وجود ندارند که از زمان مرگ‌شان قبل از وقوع آن با خبر باشند. افراد اعدامی را شاید بتوان از این حیث خوشبخت دانست چراکه حداقل از زمان و چگونگی مرگ‌شان آگاه هستند.

در ادامه داستان، مرگ درگیر ماجرای رمانتیکی با فرد ویلن سل‌نوازی می‌گردد، هر چه قدر که این رابطه نزدیکتر می‌شود مرگ بیشتر از خود دور می‌شود و بیشتر از خود نامطمئن، با وجود این، او درمی‌یابد که هستی‌اش در دوری جستن از خودش است. زمانی که حضور نداشت بیشتر برای مردم قابل بارورتر بود حداقل مردم او را به خاطر نبودنش می‌ستودند و آرزوی بودنش را می‌کردند به همین خاطر مرگ تصمیم می‌گیرد به خواب برود، مرگی که هرگز نمی‌خواهید حالا راحت در تخت آرمیده است، مرگ ابدی مرگ.

اشکار نمی‌گردد.

تنها یک نکته قابل تأمل است و آن تأثیر فقدان و نبود مرگ است که بیشتر از وجودش در میان اهالی شهر تأثیرگذار است. اگر مرگ وجود داشته باشد که زندگی عادی همچنان ادامه خواهد داشت، عده‌ای بعد از متولد شدن می‌میرند بدون هیچ انگیزه و رخدادی. اما در صورت نبودش می‌توانیم ملتسانه در انتظار آرزوی بودنش باشیم، عملی که در داستان توسط افراد شهر صورت می‌پذیرد؛ انسان‌ها خواستار چیزی می‌شوند که می‌دانند به دستش نخواهند آورد و یا می‌دانند که وجود ندارد. در نبود و غیاب مرگ همه خواستار مرگ‌شان هستند چراکه دریافته‌اند مرگی در کار نیست. مردم میل دارند که به پیشواز مرگ بروند چون کاری بهتر از مردن نمی‌توانند انجام دهند این سرگذشت افراد شهری است که مرگ در آن وجود ندارد.

در بخش بعدی مرگ حضور می‌یابد تا گرفتن جان زندگان را از سر بگیرد. مرگ در شمایل مرده خواری است که تمام اجساد متعفن را از روی زمین پاک می‌کند.

